

## حرف الراء ممله

راغبت تخلص سید محمد یوسف حیدرآبادی شاگرد حضرت کیفی جوانست خوشگوارین  
دو شعر از فکر آن بلند خیال است :

نالہ رنجیر و فریاد دل دیوانہ نیست	از خموشی بلای من زندان کم از درانه نیست
عالمی راست کردی ای نگاه چشمست	این چنین کیفیت مستی لصبہ پیمانہ نیست

رفیع تخلص حکیم رفیع الدین نام از منصبداران سرکار و از ملائکہ این فقیر بود و حکمت  
حکمائے همصرا و راستند شمرده چند روز شده کہ عمر نچاہ سالگی رحلت کرده و در رنجتہ  
احسن تخلص مکیرو بند فقیر این مصرعہ تاریخ وفاتش یافتہ بیع

رفیع الدین اسن شد بخت

این یک شعر او منور از فکرم بیرون زرفتہ :

ضیائی برق حسن یار و دیدن نمی آید	کمال بر سیماش بکاہیدن نمی آید
----------------------------------	-------------------------------

رزشو ا تخلص غلام مصطفی نام حیدرآبادی پسرش از شرفازادگان کابل بود رسوا از  
ملازمان سلطان دکن است از عربی و پارسی بہرہ وافی اندوختہ در رنجتہ شاگرد واع عمر  
است و گاہ گاہ در پارسی ہم فکر میکند دیوان رنجتہ اش تکمیل رسیدہ مگر منور مطبوع نشدہ  
چرا کہ از چند سال بسبب ملازمت قیامت با وزنگ آباد است فقیر ہر چند خطوط نوشتہ کہ  
اشعار پارسی خود عنایت فرماید مگر جواب ندادند بناچار خاموش ماند مگر دل نمیخواست  
کہ این تذکرہ از کلام این جوان کہ از دیر آشنائی منست غالی باشد لہذا لصبہ ملاش دو شعر  
تاریخی از جودت طبعش بدست رسیدہ :

تاریخ بوقت مراجعت شاہ از کلکتہ

خوشا حیدرآباد و آرایشش	خوشا آمد شاہ و الاتبار
------------------------	------------------------

محلل  
محللات نام شهرت در ایران  
نصل کاشان

خوشن بن مصرعه سال رسوا بخوان	ز کلمتہ آمد دکن ششہر بار
رعد تخلص نام در علی نام خلف خود در شعلہ مرحوم حیدر آبادی نوجوانست یکٹ بار در مشاعرہ عبداللہ خان ضنیغم دیدہ بودم باقی حالات مشکف شدہ این یکٹ شعرا از فکر برق طبعش ہنوز از سینہ ام می تابد:	
عجب راه عدم را ہست ای رعد	کہ از رہ روشاں نقش پانیت
رفعت تخلص مرزا مہدی نام ایرانی محلاتی دو از وہ سال شد کہ از ایران بجید آباد آمدہ در تلامذہ این فقیر ہویت و رفعت تخلص دادہ این عاجز است والدش در ایران از مجتہدان بود در عربی فارغ التحصیل و در پارسی کہ زبان مادری میرزا است حاجت نوشتن نیست در میولاعمر عزیزش بسی و دو سال رسیدہ بسیار خوشگو و خوش خلق و خوش رواست یعنی بعضی حسن پرست اورا ماه کنعان و بعضی ماہ ایران می نامند و از ہر راہ کہ میگذرہد ہر یکٹ خود دیدارش میشود از دو سال سبب لازمست از حیدر آباد بیرون رفتہ بعینہ این شاعر درین وقت دیگر اشعارش بیا دنیا دیدہ و این ہم خوب است کہ کلاش از یاد رفتہ ورنہ اجاب نشانیہ تیر ملائمہ میگردند کہ اشعار تلامذہ خود را چقدر نوشته -	
ز تیغ غمزه اوبی رمد دل بتیاب غبار خاطر جانان شست چشم ترم کسے ز رفعت بی خانمان نمی پرسد	چنانکہ گاؤ گریزد ز دوشہ قصاب ازین سحاب بگردید کشت من سیراب نشستہ کہ درین رہ چرا بہ حال خراب
رشید تخلص رشید الدین نام حیدر آبادی نوجوانست از شاگردان پاس مرحوم یکبار در مشاعرہ فیض نظر آمدہ این یکٹ شعرا از فکر اوست:	
مرا بس است ہمین بوس لب شیرین	نہ خواہش شکر وقت آنگین دارم
مرحوم تخلص ہاری لال نام حیدر آبادی از شاگردان فیض مرحوم بود در عین مشاعرہ فکر بہ ہم حاضر بودم در ہر شخصت سالکی بوقت غزل خواندن برین شعر مرغ جاس	

<p>از تن پرید همه شعرا و حاضرین حیران مانند اینست :</p>		
<p>چو دل شد مستقل کن هر چه خواهی بدل ذکر الهی هر زمان کن : غم فردا مخور چون حال فردا نمانی</p>	<p>کنون گویم چه رفران کن که آن کن نه غوغا همچو مرغ صبح خوان کن بکن امروز کار خوشتر گزین کن</p>	<p>وله</p>
<p>رواقی تخلص سید کرامت الله حسینی نام حیدرآبادی جوان با علم و از ملائده این فقیر است دیر شد که ندیشش انجید شعرا ز فکر آن رونق و لهاست :</p>		
<p>قاصد رسید و نامه جانان رسیده است بازم هوای عارض خوبان بل زید رونق پی شنیدن ز کین کلام تو</p>	<p>شکر خدا که در دهر مان رسیده است بازم خیال زلف پریشان رسیده است باغند لب گل ز گلستان رسیده است</p>	<p>وله</p>
<p>گل کنم داغ دل خود بچه عنوانی گل آز مودم چو لصد غور بجم دیدم اضطراب و فلق و آه و بکانه و شو</p>	<p>در دلم آ که کنی سیر گلستان چند دشمنانند بی لیکت محبتان چند اشبای عشق بدل آمده مهلتان چند</p>	<p>وله</p>
<p>روحی تخلص مولوی احمد نام مدنی از وزیر مدرس دارالعلوم حیدرآباد ملازم هستند یکبار در مشاعره فیض از دور دیده بودم سن عمر از یاد رفته و دیگر حالات هم باختا مانده این اشعار از فکر آن والا تبار بدست رسیده :</p>		
<p>دیدیم خدار از تماشا س محمد خوش این دل دیوانه و افسانه طیبه منت بنده ای باد بچشم ز غبار خوش بود در سایه تیغ سرافشان زین</p>	<p>روز نظر ما شب اسر اس محمد خوش این سر شوریده و سودا محمد از قافله بادیه بیجا س محمد زینین باید اگر باید چو مردان زین</p>	<p>وله</p>

سئال تخلص سراج الدین نام از نواب زاوگان دره‌لی و داداغ مرحوم است  
 با فقیر در حیدرآباد ملاقی شده عمرش چهل سال و علم بقدر ضرورت و بدیم اگر چه در ریخته که  
 زبانش هست خوب میگوید مگر در پارسی هم فکر میکند روزی سئال لفظ پشتن بصیغه ثنیه  
 در شعر ریخته خود بسته بر خواند حفیظ الدین پاس که در شعرائے حیدرآباد مستند و  
 معتبر بود گفت لفظ پشتن غلط است و این چنین ثنیه لغو را در شعر بستن ابروئے  
 سخن بر خاک ریختن است سئال از جواب فرست فقیر گفت در دهلی و لکنو و غیره  
 این لفظ مروج است چنانچه لفظ زلفین و سرکارین را فارسیان تصرف خود ثنیه کرده  
 و زلف را همین وجه بصیغه مفعول می بندند همچنین لفظ پشتن را اهل هند به ثنیه می آرند  
 و این تصرف هندیانست چنانچه تصرف پارسیان در زلفین و سرکارین به بین فانی  
 سمرقندی به از غم دارین فانی غم مخور به شبر و شیر سرکارین تست به خواجه نظامی  
 گروخته از زرد بر آرد بدوشش به دوخت است زلفین من گردگوشش به پاس  
 خاموش شد و رخ سئال چون گل تازه شکفت این چند شعر از زاوگان طبع و الایش  
 بدست رسیده به

<p>ثابت بخش گشت رقابت گناه من          کارم ز دست رفته و دستم ز کار ماند          خود را بشمع روئے تو پروانده ساختم          بیامیکده که ز لایق رنج و غم صاف است          وفا نمودم و پا داکشش را و جفا دیدم          کلام سئال معجز بیان بدست آور</p>	<p>من داد خواه دشمن و او داد خواه من          ای چاره گر میرسن حال تباہ من          ما منفعل شد است ز شامم بگاوه من          مکن اراده بسجد را با طراف است          تتم بعاشق صادق بگو چه انصاف است          چشم غور پیش که شرح کشاف است</p>
--	--

سیف تخلص میرجهان علی مخاطب سیف الملک از امرائے حیدرآباد و از  
 تلامذہ این فقیر است عمرشان از هفتاد و سال کم نظر نمی آید این یک شعر از میدان طبع آن

آن شہسوار سخن است کہ ہنوزم از خاطر زلفہ :

حسام غمزه آشوخ اسے سیت  
بریزد خون من بر خاک روزے

۹۲ تسلیم نخلص سید قادری الدین نام حیدرآبادی نوجوانست در رنجتہ شاگرد داغ مرحوم  
و در پارسی از ملائذہ این فقیر این دو شعر از فکر او از فکر منی رود :

واقف نیم کہ باعث شہائی تارست  
بند ذہای تسلیم بپوش چیان روم  
زلف سیاہ یار کہ نخت سیاہ من  
مہر شب سگان کوچہ دلدار راہ من

۹۳ سید نخلص مولوی اسحاق نام حیدرآبادی از ملازمان سرکار خورشید جاہ و  
تلاذہ این فقیر است اگرچہ جوانست مگر ہرچہ میگوید خوب میگوید ویرشد کہ نظر نماید این  
یک شعر از فکر تسلیمش ہست شدہ :

عشق تو دشمن جوانی ہاست  
ہجر تو خصم زندگانی ہاست

۹۴ سیدی نخلص سید محمد حسین نام حیدرآبادی یکبار در شاعرہ فیض نظر رسیده و کیر جال  
با ظہار نہ پوشتہ این یک شعر از طبع پاکشن ماندہ :

کین ہر رنجہ توانی کہ بندہ ام ایست  
مگر ز عہد بگردی سخن درین دارم

۹۵ سخا نخلص نظیر حسین نام دہلوی از شاگردان داغ مرحوم در عربی و پارسی ستند  
و در مدیثہ حیدرآباد مدرس طلبا مشغول بود و غزل و قصیدہ را بطرز نیکو میگفت و عمرش  
از چہل سالگی تجاوز کردہ لیکن خوبی بد رفتا داشت و باہر کس در سخن دست و گریبان  
میشد ہر چند فقیر اورا منع کرد لیکن باز نیامد آخر کس را ہجو کرد و حکم گرفتاریش از حکام  
صدور یافت ناگاہ با خواہم خبر شد شباشب از حیدرآباد بگریخت ہر چند تلاش کردند  
مگر سر غش ہست سید این چند شعر از فکرش ہست شدہ :

از قصیدہ

ادرس فکر لقمان حبیب فر سلیمان  
آہن نخت خاقان خورشید نخت بنجر

مشار کاخ بدعت معمار کاخ سنت      مختار چار ملت غمخوار چار دست

ایمانیوں کے معشوق

ابرو دو قوس جنگی دو خیمہ فتنہ زنی      دو تیغ ناز زنگی دو پر خار کمانہ

شہید تخلص سید حسین حیدر آبادی نوجوانست از تلامذہ این فقیر این بیک شعر از فکر  
پاکشن دست رسیده

زلف مشکین تو چون مشک نماید خود را      عنبرین خال تو از ناست فراید خود را

سارق تخلص مرزا بدیع الدین تبریزی بسفر اول در بہاولپور با فقیر ملاقی شدہ مرد خود  
و خوشگو و صاحب علم بود با این فقیر تو اضع پیش آمد چند روز در منزل خود مہمان داشت  
روزے گفتش کہ اینچہ تخلص است کہ جناب برائے خود بچو نیز کردہ گفت چہ عرض کنم این  
ذو سیرتان کہ خود را بشاعری منسوب می کنند قبل ازین دو تخلص بندہ بدزدی رہو بندہ  
کہ یکی بدیع و دیگرے رفیع بود حالاً تخلص خود سارق کردہ مناوی کردہ ام کہ غارت چنگا  
اینرا اسم غارت کنید مگر اچھ شد کہ کے غارت نکرد این بیک شعرش منو زم نقش بر دل است

شے در جائی خوابش نقب کردہ      از نم مست بہ نقد وصل سارق

ناصر صفایانی گفت کہ بسیار خوب گفتہ و حق تخلص را کرد فقیر گفت راست می فرمای

حرف الشین معجبہ

۹۹  
شاد و تخلص مبارکہ کشن پشاد و نام مخاطب بہ بین السلطنہ بہ اور از امرات حیدر آبادی و پو  
سلطان دکن و از اولاد راجہ چند و لال شادوان تخلص کہ آن ہم صاحب دیوان بودند  
و دیوان شان مطبوع شدہ بہر جا بہت میرسد و جناب شاد و در رختہ شاگرد حضرت صف  
غفران مکان سلطان دکن و در پارسی از تلامذہ راجہ باقی و بعد از باقی از مفتی نور الدین  
و بعد از ضیابا فقیر مشورہ میگردند و صاحب تصانیف کثیرہ هستند دیوان رختہ و ناول

موسوم بزم خیال و فریاد شاد و ترانه شاد و نغمه شاد و ناول خنیل تار و مصلح خورشید و سفر پنجاب و ارتغان وزارت دیوان نعت همه مطبوع شده و این فقیر را در کتب خویش با اسم قلندر بنیکونی یاد کرده و علاوه فن شاعری در مصوری و خوشنویسی بدی طوئی داشته و در هر زبان و در هر علم مستند در عهد وزارتش شعرات هر ملک آمده و قصاید بدخیش گفته صله بیکران یافتند و فقیر نیز چند قصیده و مثنوی صوت سرمد بناش نوشته صله بیکران یافتم و حضرت شاد از طفولیت با حضرت سلطان اهنده خواجه معین الدین چشتی اجمیری قدس الله سره آشنان اعتقاد دارند که در هر غزل و قصیده اکثر ذکر آن برگزیده بارگاه یزدانی می آرد چنانچه میگویند:

بجز آن خواجه هست دالوی شاد	کس دیگر مرا شکلکشانیست
----------------------------	------------------------

در هر ماه ششم تاریخ محفل سماع منعقد میشود و چند بار در اجمیر شریف رفته هزار بار و پیه بر نهار و غراب و بویگان و میمان تقسیم کرده و دیگر کلان را پنجه نذر گذاشتند و یک دروازه چوبین از درگاه اجمیر بصرف صد بار و پیه آورده در چول باغ نصب کرده بالاسی او عمارت گنبد دار بنا کردند و در هر سال آن باب عالی یکبار و میشود و هزار بار از مردم از زیر اوی آیند و میروند و نیازهای آرزو و مرادهای یابند شاعری رشید نام این مصرعه تاریخ نصب دروازه یافته:

سال نصب این در عالی رشید	قبله حاجات مخلوق آمده
--------------------------	-----------------------

مگر سبب ببالغه پسند نیامد این اشعار از فکر آن والایبار تقلم می آرم:

در دعای شاه سگوید

نخستین روز مبارک مه و همایون سال	بد هر باد همین دور تا بر روز قیام
بگو که آصف جمجاه شاه کیوان فر	مطیع دین محمد خلیفه اسلام

<p>مدام بر سر مخلوق سایه گستر باد</p>	<p>بلند شد که بدورانشن ایتا سلام</p>
<p>از غریبات</p>	
<p>نیست و اعظم غیر عشقش در دلم در دلم در دلم شاد و رادل در خم محراب بروی تو هست وجود من لباس وحدت اوست ز خود رفتن نماز عاشقان است</p>	<p>منزل یار است اینجا منزل بگانه نیست زان سبب بیش بسو کعبه و پنجاه نیست ازین خلعت تن کس آشنایست امام غیر عشق دلربا نیست</p>
<p>بسیار خوب گفته</p>	
<p>وای که بود در فقیه رقیب شد آخر یکت نفس غیر از وصال دست توان بستن در بهاران پی می و معشوق نتوان بستن توبه کردی از گناه و غرق عیبانی هنوز فصل بهار آمد و عهد خزان گزشت</p>	<p>ولله گمان نبود که من مار آستین دارم در طریق عشق دشوار است آسان بستن خوش نمی آید مرابی برگ و سامان بستن ولله بر تو منفعل مردن شیمان بستن ولله باید دست یار می ارغوان گرفت</p>
<p>مؤید شیرازی و بهروز عراقی و پاس حیدرآبادی هر سه یکت زبان شده گفتند در مصرعه ثانی می ارغوانی بیای نسبت می باید ورنه شعر بی معنی خواهد شد شعر ایک حاضر الی که علم اتسادی خود بر فلک می افراشتند و نام ایشان نوشتن در نیجا سو دند از از جواب فرمانند حضرت شاد و با فقیر گفت که اگر کدام سندی اری مشکین فقیر با آن خود ده بنیان اطهار کرد که شراب شیرازی در کلام اساتذہ آمده همچنین شراب ارغوان ارغوانی است حاجت بیای نسبت چیست و فقیر این دو شعر بر خواند میرنجابت شعله کرد ارنگاری هم طور و انداز تلخ و پر زور و بلا همچو شراب شیرازی محمد قلی سلیم سلیم معتقد نظر خواجده حافظ باش که نشه پیش بود و شراب شیرازی به آنحضرات بعد شنیدن این اشعار فرمود سبحان الله من می پریم و شما از آسمان حرف میزنند یعنی اعتراض بر لفظ ارغوان</p>	



کرده ایم و توستند از شیراز میدهی - به بین تفاوت ره از کجاست تا کجا عرض کردم خیر  
حضرات ببینید و بخوانید که حضرت جامی چه می فرمایند:

مطرب نشین لجه را بر لب نوائی از غوان	ساقی خوش چهره را در کف شراب از غوان
--------------------------------------	-------------------------------------

به روز چون این شعر از زبان من شنید گفت من جامی را نمیدانم که کدام کس بود و شعر او را  
در شنید می گیرم چون شاد این کلمات را از زبانش شنید فرمود این کوتاه اندیش را رخصت کنید  
که در حق این چنین استاد مسلم البتوت زبان بگردد باشد ما شایسته می آید و این فقیر را  
دو صد روپیه انعام دادند

شاید آن شخص خواجه محمد باقر لکنوی مرد معمر و با فقیر از مدت روشناس هستند  
دید شد که حیدر آباد را وطن کرده در ریخته مردم آن بزرگ هستند و اندکدام شعر پایش  
به دست نشده لهذا به سبب دوستی دیرینه بر نام قناعت کردم:

شیفته تخلص کاظم حسین نام کنتوری به سبب ملازمت دید شد که حیدر آباد را وطن دانستند  
با فقیر از عرضه بعد محبت و از دیگر چون فقیر آن بزرگ نیز به سبب ضعف پیری قدم از  
حریم خود بیرون نهد کلام پارسی شیفته به دست نشده لهذا بر گانا نام درج کردم که حق  
دوستی او کرده باشم:

شمسی تخلص سید اشرف حسینی نام حیدر آبادی روزی در منزل شاد و طاقی شده عالم هستند  
و سن بود این اشعار از فکر آن بزرگوار است:

طمع خود می کشد نزد یک منعم	کس را کس سبجو از بهنمایست
بود تا معنی ما سوزش و لبها کند پید	نفس را شهیر مال سمندر میتوان کرد
صدف آسا اگر گوش شنیدن اشود شمس	زم معنی زبانش با زبان گوهر میتوان کردن
سونسای در میان سینه میداریم ما	جز نگارین خانه دل در جهان بیخانه
در دل عاشق ز سوز عشق که باشد هر کس	مغز آتشخواره را پرواز آتشخانه نیست

خوب گفته

<p>نیست در دل غیر آهنگ طریق کوی بار          ماجرا حاکم دل را غنچه سان نهان کبوتر          ای فلک یکدم نکه میدار از فصل خزان          در تماشا گاه خوبان دیده گرداری برود          گر نخوردی من خمار آلوده چشم خود ساق</p>	<p>بی خیال شمع بال افشانی پروانه سیت          خوش بزنگ گل نباشد چاکه امان بستن          مکنفس چون گل همی خواهم خندان بستن          تا کجا آینه سان از چشم حیران بستن          ز کس آسائجا هرگز نکستان بستن</p>
--	--

شوکت نخلص حیدرآبادی نام و نشانش و دیگر حالات هم منکشف نگشته چرا که  
 عرصه زاید از بیت سال میشود که روزی جوان خوشرو بنزل فقیر آمده گفت که نام  
 من شوکت است این شعر بخواند:

<p>صبا گرگزری روزی بیا شش</p>	<p>رسان از شوکت شیدا سلا شش</p>
-------------------------------	---------------------------------

شوق نخلص نام سید علی احمد حیدرآبادی خداوند در کدام مشاعر دو چارم شده  
 بغیر این شعر دیگر حالش یاد نمانده:

<p>خاکساری بسراج رسانید مرا</p>	<p>مشت خاک من بی پرپهوا می باشد</p>
---------------------------------	-------------------------------------

شهباز هم نام هم نخلص حیدرآبادی از ملازمه این فقیر است عمرش شاید از  
 شصت سال کم نباشد از سبکه تریاق میخورد و در نشه تریاق گاه مصرعه پاری بارنخته و گاه  
 مصرعه رنجته با عربی ختم میکنند و چون باز از نیکی بپوش می آید میگوید اینچه شد اگر راست گویم  
 حرف من باز خاطر ناراستان خواهد شد و اگر دروغ مینویسم عهد من مشکند از آنکه عهد  
 کرده ام که درین اوراق لب بچرف کذب نخواهم آورد خیر هر چه باشد باشد من عهد و پیمان  
 خود را هرگز هرگز نخواهم شکست **نقل است** روزی این فقیر با چند ملازمه و اجاب برآ  
 نماز ظهر مع شهباز بمسجد رفتیم و بعد از نماز شهباز برای دعا و سجده افتاد و ما همه نماز گزار  
 بخانه آمدیم و بعد از چای نوشی و فراغت دیگر کارها بر سر نماز عصر باز بمسجد آمدیم و یک

که شهباز بهمان طریق سجده افتاده است پنجاهم که شاید نماز عصر خوانده باز سجده  
 رفته گفتم شهباز سر از سجده بردار که بعد نماز عصر سجده روانیست گفت هان وقت نماز  
 عصر رسید گفتم بے شهباز چشم خود را کرده گفت لا حول ولا قوة من اذ ظهر بسجود افتاده  
 و از دنیا و مافیها خبر نمانده گفتم ای بزرگ این قدر سجده طول طولین سجده بود یا حاجت  
 استغراق گفت هر چه جناب تصور فرمائید و بگردن من و این بزرگ جانب سجده  
 رفتم که آن مسجد بیرون از شهر بود من عادت می داشتم که بر روز دوشنبه در آن مسجد نوافل  
 چاشت ادا کرده قدری قیلوله میکردم حسب عادت بعد نوافل قیلوله مستعد شدم شهباز  
 گفت شما قیلوله کنید من تقضائے حاجت رفته می آیم گفتم برو مگر زود بیا گفت حالا  
 می آیم و مرا آنروز از پنجهان خواب در بود که بوقت نماز ظهر برجاستم و وضو کرده نماز ظهر  
 مشغول شدم و چون نماز گزاردم پنجاهم که شاید شهباز بخانه رفته باشد و مرا از محبت  
 بیدار توانست کرد آخر از مسجد بیرون چون دو چار قدم رفته شنیدم که کسی از عقب  
 من آوازی دهد که با حضرت کجا میروید من هم می آیم دیدم که شهباز تقضائے حاجت  
 نشسته و سخنان هم میکند و میگویی که امر فذافیون بسیار خراب بود از صبح تقبض افتاده ام  
 آنروز واقف شدم که آنچه نقل حکایت با از تزیان کتب و زبان زود مردم است  
 بالکل راست و سر موبالغه ندارد و گفتم بزرگ از چاشت تا نماز بجا حجت شسته بودی  
 و اے بر تو آخر او را بخانه رسانیدم و جمله دیوان او از وصف و ثنائے تریاق مملو است  
 این دو شعر نونه شسته از خروار است:

بخت بیدارم نخر و آمد چون مشب زود	اطالع من همچو من شاید که افیون خورده بود
خبر از نه سپهری آرام	میروم چون به پیشک شهباز زید

شهباز رخصت غلام محی الدین نام حیدرآبادی از منصبداران سرکار نظام  
 و از ملائذ این فقیر است اگر چه ریش و بروشش چون برف نظری آید مگر هنوز ریش

و گفتن شعر گرم است این یک شعر از فکر آن مرد کا فورگون بسپوید اے دلم چون  
شمع روشن ☞

کار من کار من نشد افسوس | یار من یار من نشد افسوس

شاکر تخلص مولوی عبدالغفار نام حیدرآبادی از طرازمان سلطان دکن عمر عزیز پیش  
بچلسالگی رسیده فقیر ایشان را مخاطب شعر فهم کرده این سه شعر از زادگان طبع بلند  
بقلم می آرم ☞

سینه داغدار را نازم | که چشم حبیب گلزار است  
از دو عالم اسیر او آزادی | طرفه زنجیر زلفش ولد اراست  
زاد این اشک ندامت نیست عین بندگی | مردم چشم بیادش سبجه گردانی کند

شہامت تخلص میر شہامت علیخان نام حیدرآبادی از مرشد زادگان و از ملا  
این عاجز عمرش قریب چهل سال است این یک شعر از فکر عالیش بیاد آمد ☞  
شہامت حال از آغاز تا انجام بر گویم | اگر بایم شبی تنہا من آن مہ پارہ خود را  
شوق تخلص غلام محمد عرب نام حیدرآبادی از وظیفہ خواران سرکار نظام و غیرہ  
ہفتاد سال رسیده شاعریت نازک خیال و جدت پسند و کهنہ مشق و صاحب دیوان  
پاری و رنجیہ و بافقیر از دیر اتحاد و از زمیز اتقی میگفت کہ دیوان حضرت شوق مطہر  
لیکن ہنوز بنظر فقیر نرسیده این اشعار از فکر آنوالا تبار ہمدست شدہ کہ درین اوراق درج میکنیم

تو بار گلشن آرزو دل کل بند اسیر تو | بشیریم کاکل مشکبو بفضائے سخن صحن چمن آ  
زندہ در گورم چہ دانی گویا ہر زندہ ام | نیست آسان در جهان باور و نہایت  
وعدہ فرود است لیکن سخت تر مشکل بود | تا قیامت بر امید وصل جانان بستن  
رحم کن یارب بحالم در غم عشق بتان | در جهان تا چند با حال پریشان بستن  
پے خس و خوار است زاد راہ عشق | میروی را ہی کہ تو ہوا نیست ☞

<p>روئی گل غنچه و هن قد چو نهاله وار      برود غارت بدغا گیشویش یانی چند      دل گه در گره جگه و خم زلف      داغ درون بگر شعله سیر آتش عشق</p>	وله	<p>روکش سنبل و ریحان خط و خالے وار      دیر را کعبه شمردند مسلک آنے چند      بھرمی ہست گرفتار زندانے چند      سوخت از پرتو یک شمع شبستانی چند</p>
<p>یکے از عزیزان دکن گفت بجائی بسیر بجان اگر بودے ربہ شعر دو بالا گشتے چرا کہ      جوشن جنون در سر و آتش عشق بجان می باشد گفتم در سر ہم هیچ قباحست بنظر نمی آید      از آنکہ آتھے کہ جان را میسوزد سرا کہ گزارد و آنکہ در جان می باشد بسر ہم می ماند:</p>		
<p>دل بچشم تو دہم یا بترہ یا بگاہ :</p>		<p>ہست یک شیشہ شکستہ و خواہی چند</p>
<p>بسیار خوب گفته</p>		
<p>تیغ کین تیر نکہ خنجر مہ گانے چند</p>		<p>ناز کن ناز کہ داری سر و سامانی چند</p>
<p>ہمان عزیز گرفت کہ بجائے تیغ کین تیغ ابرو اگر بودے بہتر بودے مگر در وزن      نمی آید مجبور است و در مصرعہ دویم بجائے ناز کن ناز - خون مار زرا گر نوشتے ربہ      شعر دو بالا گشتے چرا کہ موقعہ خون ریختن است نہ ناز کردن گفتم تیغ کین مصنف سر ہم      مجبوری نوشتہ و اینقدر پابند رعایت بودن میدان سخن را تا تک کردن است و ناز      و خون مار زرا سر دو مساویست :</p>		
<p>آفت جان ہوس دید شدہ شوق</p>		<p>در در اگر دفر و ن خواہش در مانے چند</p>
<p>باز ہمان آفت جان گرفت کہ درین شعر در مصرعہ اولی فصل در لفظ شد واقعہ شدہ و      خوب نیست یعنی معنی شعر این است کہ ہوس دید شوق وصال آفت جان شدہ و      آن نیامدہ اگر بدین طرز گفتے قباحست فصل از میان برخاستے و مصرعہ سربیع الفہم گشتے      شوق وصال ہوس دید شدہ آفت جان گفتم خانمان جسد خراب شما از کجا حرف      می زند و نمی فہمند کہ این چنین فصل فارسیان جایز داشتے سعدی گوید :</p>		

پسر آن وزیر ناقص عقل	به گدائی بروستار فتند
یعنی پسران ناقص عقل وزیر و نیز ملاطفا هر وحیدی گوید:	
زرشته نفس پاره پاره معلوم است	که دل پستی ناپائیدار نتوان بست
یعنی از زرشته پاره پاره نفس:	
<p>شایق تخلص اعظم علی نام حیدرآبادی منتهی بلده در عربی و پارسی مستند بود و در پارسی      وارد سخن می گفت دیوان ریخته اش که در نعت گفته مقبول و لها شده در پارسی تلذذ باقی      داشت چون عمرش که پهل سال رسید عازم حج شد و بعد از مراجعت در راه رحلت کرد      او را در حیدرآباد آورده در گورستان اجدادش دفن کردند فقیر این مصرعه تاریخ یافته</p>	
از جهان رفت شایق حق بین	
<p>چند شعر در وصف این فقیر آن مرحوم گفته بود بعضی عتساف پیگان بوقت طبع      از دیوانش دور انداختند این چند شعر از فکر آن مغفور هر دست شده</p>	
در مدح شاه گوید	
<p>لینقه با از مومی حور حنبت الما و اکنه      ناکشاید بال جابر بام او اونه کند      هر زمین شعر را رشک بد برصینا کنه</p>	<p>مدحت ای یوسف لقا چون خامه ام انشا کنه      طایر فکرم بمعراج سنایت چون پرو      نور طبع من کنه چون وصف برور شنت</p>
در سخن خود گوید	
<p>ترکی و عرفی و سخن صایب و شیدا کنه      بر سر تظل شیریزد انشت      خلق گوید که این سلیمانست</p>	<p>آینچنان من شاعرم کاند سخن تحسین من      چون نه آه و صفت رمد دشمن      می نویسم ترا چو آصف جاه به</p>

گرگفت جو دست ابر کرم	موج عدل تو بحر عا نسمت
<p>شبلی نعمانی بهین اسم مشهور بود عرصه سبت سال میشود که شب و رحید آباد          بشاعره عبداللہ خان صغیر دیدہ بود مردم مردمی گفتند کہ این شبلی نعمانی است در آنوقت          عمر آن بزرگ قریب قریب پنجاہ سال بود و زیادہ ازین حالات منکشف نشدہ از آنکہ          هیچ گفتگو با ہم نیامدہ مگر شعر را بطرز نیکو میخواند و دو ماہ میشود کہ در اخبار بنظر آمد کہ شبلی نعمانی          بسبب مرض صعب کہ در پایش بود و بسبب بریدن پا رحلت کرد و بوقت بریدن پا          این شعر بر زبانش آمد:</p>	
شبلی نامہ سیدہ را بحر اے خصیاً	پا بریدند و فلک گفت کہ سری باست
<p>این غزل شش شعر از کلامش بصدر سعی بدستم افتادہ:</p>	
<p>غمزہ اش تازہ کند رسم جفا کوشی را          من فدائی بت شوخی کہ ہنگام وصال          می بہ اندازہ زدن گرہ رسم است تو کم          چشم مستش بچہان قاعدہ تازہ نہاد</p>	<p>جلوہ یادت دہد از خویش فراموشی را          یا من آموخت خود آئین ہم آغوشی را          طرح نود رنگن آئین و تدرج نوشی را          شوخی و عربدہ و مستی و مدہوشی را</p>
<p>بسیار خوب گفته</p>	
<p>نگر این شجبدہ حسن کہ آن نرگس است          شبلی نامہ سیدہ گرچہ سراپا گنہیست</p>	<p>بہم آینختہ ہوشیاری و مدہوشی را          بس بود او امن عفو تو گنت پوشی را</p>

## حرف الصاد و مہملہ

صغیر تخلص محمد حبیب الدین نام حیدر آبادی مرید و شاگرد حضرت میکیش مرحوم بعد  
 وفات میکیش در کلام از حضرت کیفی اصلاح میگیرند و در ریختہ حضرت صغیر آچنان

می گویند که بار با فقیر را بر شعر ایشان وجد آمده از دیدن چهل سال معلوم میشوند با فقیر آنگاه  
میدارند و در هر عرس مرشد خویش یاد می فرمایند این چند شعر از فکر لطیفش بدست رسیده:

طشت از فر از با مکنند گناه من  
گر رحمت آیه کشته پناه من

زاهد شراب خوار منم تو ریا پرست  
ورنه بس است پیر فلک را کیه من

ببینم که تا بکی ستم و جور می کند  
گلزار و در هر صیبت مگر در سس گاه من

صافی تخلص شمس الدین تام شیرازی عالم میسر بودند و با فقیر اتحاد قلبی می داشتند  
اول روز در منزل نواب غلام محبوب سجانی محبوب تخلص لاهوری ملاقات شده و با  
دو چار بار تکلیف این عاجز قدم بچه فرمودند و خود را از اولاد خواجہ حافظ شیرازی می گفتند  
و چون از لاهور باز بشیراز مراجعت کردند چند خطوط بنام احقر نوشتند و از دیوان این فقیر  
صد شعر انتخاب زده بشیراز بردند و چون این شعر فقیر از زبان حسام الدین صفایا شنیدند  
خط بدین الفاظ لصبوب این ذره بے مقدار روانه کردند - ترکیب اگر این شعر از زبان  
من برآمد من همه نقد و جنس خود بفقراء تصدق میکردم تا هم یازده روپیه که همین  
بدست من بود بفقراء دادم شعر اینست:

بغیر ز کس خوابید و بستان ترکی  
که ام خفته بغارت پر دول از بیدار

مدت مدید شد که از ان حضرت خبر نیافتم و در ان ایام که با فقیر طاقی شده پنجاه ساله  
بودند و این دو شعر در اشتیاق فقیر از شیراز نوشته فرستادند:

کاش بنیم بار دیگر روسے تو  
تار سد در معنر جانم بومی تو

کاش برو شمع صبا برو داشته  
بچو بوسے گل رساند سومی تو

ناصر صفایا می گفت در شعر اول مصرعہ ثانی - مغز جان - عجیب لفظ نو اختراع  
کرده که گاهی نشینده ام که جان مغز داشته باشد گفتم سبحان الله این طرقة سود است



کہ اگر شام نشینہ باشند باستماع کے دیگر ہم نہ سیدہ باشند بشنوید من عرض می کنم کہ  
ظہیر الدین فارپایے در مدح شاہ خویش چہ می گوید:

نبار موبک شاہ است یا نسیم بہشت

کہ بوی امن و امان در شام جان افکند

و مغز و دماغ و شام بیک معنی آمدہ حاجت بہ تشریح نیست:

صاحب<sup>۱۱۲</sup> تخلص براہیم شاہ حیدرآبادی پیر مرد است یکبار در منزل گرامی ملاقات  
شدہ این دو شعر از کلامش انتخاب کردہ ام:

ترا و اعظ حکار از مشرب زندان بہساکش

بروشین بصرن مسجد و دام ری یا کشا

کجائی ساقیا از تشنگی صاحب بجان آمد

یا قفل در میخانہ را بہر حند<sup>۱۱۳</sup> بکشا

## حرف الضاد معجمہ

ضیا<sup>۱۱۵</sup> تخلص مولوی سید نور الضیا نام اورنگ آبادی صدر مفتی بلدہ حیدرآباد  
فرخندہ بنیاد عالم تبحر و فاضل حیدر چہل و پنج سال عمر دارند و در اجداد آبختاب  
ہمہ علماء و فضلاء گذشتہ اند کہ ذکر آن والا نشانان در ہر تذکرہ و تاریخ موجود است  
خصوصاً در تذکرہ خزائن عامہ مصنفہ آزاد بلگرامی باید دید: حضرت ضیا از دور  
بر فقیر چشم عنایت دارند روزی این فقیر در پیش آن معین سخا نشینہ بود و آن خرد  
و آہنار حزن و طلال در روئے من دیدہ فرمودند کہ تری کیا امروز چرا چون بلبل تصویر لب  
نمی کشائی و از نعمات خوش چرا گوش حاضرین را مسرت نمی بخشی راست بگو کہ چہ چرا  
عرض کردم کہ برو بروئے جناب لب بدروغ آلودن ہم گناہ کبیرہ باشد راست راست  
انیت کہ من اسب برائے سواری خود بقیمت مبلغ چار صد روپیہ خریدہ بودم منہوز  
و دو صد روپیہ باقیست و امروز روز وعدہ ایقان نمودن است و نزد من بیک جبہ نیست

از کجا ایفا خواهد کرد آن صاحب جو و نفور شنیدن این سخن دو صدر روپیه باین عاجز عطا فرموده گفتند که این صله فلان قطعه است که در میح من گفته بودی من دست آنجناب را بوسه دادم و بارها فقیر تجربه کرده که هیچ سایل از در آن متسلم فیض تهیست نیرود و فقیر بلا روی ریامی گوید که جدت مضامین و شوخی الفاظ و چستی بندش که در اشعار آن محبت شاعری باشد و شعر هم عصر آن کمتر نظر آمده است شعر از طبع آن در بایک معانی بقلم می آرم:

ز کفر و دین چه زخم دم نه آن این ارم بلاست داغ تناولے چه باید کرد بلاک گریه تلخ چه می دہی ساقی شکست رنگ کچمن نو بہار یا سمن است بشورہ زارند است چه گل دم کہ ضیا شوتا میتوانی زیر بارنت یاراں	بدست سجدہ وینا در استین ارم کہ یادگار وفاے تو بس بہین ارم کہ ز بہر خوردم و پرہیز انجمن ارم دل شکفتہ بہ پیری چراغین دارم ز اشک بی اثر خویش تری زمین دارم کہ ربیک ناکہ نتوان بستن با محلہا
--	---

بسیار خوب گفته

کجا در موسم باران ز صحر اگر دینیزد  
ناصر صفا ہانی گفت خاطر دلہا عبارت خوب میت یا خاطر می باید یا دل چرا کہ  
ہر دو کیفیت گفتہ جناب صفا ہانی ہستند فقیر نیز سندا از شیخ علی عزین صفت ہانی  
می گذرانند بخوانید با

حزین آسان گرفتہ میشود در بط سمن حال ضیا دلہاے یاراں ہم گلدستہ را ماند عاشقانت را حصیر و سندا شاہی کیت دل تہ و بالا شود از گریہ بے اختیار	قبول خاطر دلہا خدا دادست میدام چو یک دل در شکست آید بند عم کشد دلہا ہر گدا بر بوریا ئی خویش سلطانی کند کشتی مار قص یا امواج طوفانی کند
---	---

از زواج آن خطیب است

جان دل قربان آن قاتل که بعد از ششم <sup>کشتنم</sup> گمبه نشانند آتین گمبه دامن افشانی کند

ضامن سید محمد نام خلف مرحومی حبیب کنسوری مکر بسبب ملازمت حیدرآباد  
را وطن کرده ضامن صاحب علم و فضل است و از پانزده سالگی باشعر پارسی و برخطه  
سیل دارد و در هر دو زبان بسیار خوب می گوید در نیولاعمر شش بچهل سال رسیده و باقی  
با و بگفتگو میکند روزی یکی از عزیزان دکن گفت که جناب ضامن در شاعره مصرعه  
اولی را آنقدر با و از بلند خوانند که هر هر دو ان میشوند و مصرعه دوم را بان پستی که هر که  
در سلوئی شان می باشد آن هم نمی فهمد که چه فرمودند گفتم چرا دروغ میگوئی در حیات حضرت  
چند اشعار زیادت و قصائد از زبان ضامن شنیده ام گفت این عادت تازه پیدا کرده اند  
در آنوقت نبود این چند شعر از قصاید آن سخنور بدست رسیده :

در مدح شاه گوید

<p>بنگ گز نظر کند زنگ لعل می شود هم از نسیم خلق او بخلق تازگی رسد ز بیم صبح فرورخت زاع شب و بال برومی دهر سحر تازه غازه چون بالید چمن چمن طبق زر صبا نهاد به باغ فلک ز حقه زرین طلائی بخش رخیت هزار شکر که بیدار گشت نخت جهان</p>	<p>بخاک گر گذر کند شو و ز خاک عنبر هم از نسیم لطف او مشام جان معطر بلند شد فلک زاع آتین چنگال شد این عجزه در پرنیه سال حور مثال و ز ورق صفت گل نوشت کلک خیال زمین هم از صدف گل شمار کرده لال چو کرد سایه بفرش همائی زرین بال</p>
---	--

ضامن <sup>مخلص</sup> نواب ضامن حسین خلف نواب دتگیر حسین خان حیدرآبادی  
اگر چه نوجوانست مگر استعداد علمی خوب دارد و از ملازمه این فقیر است و شعر از فکر او  
پای وشت دل سیرستان میتوان کرد <sup>چو گلها پاره پاره جیب دامن میتوان کرد</sup>

زاهد بنوش باوه که در محشر ت کسے | گیر دندین گناه که من از تو صفا منم

ضمائم تخلص ضامن علی نام لکنوی نواسہ حضرت میر علی اوسط رشک کہ در نختہ  
 آسا و این فقیر بودند از مدت مدید پیش نواب فخر الملک با در ملازم ہستند سخن در نختہ  
 کہ زبان آنجناب بہت خوب میگویند و در داستان گوئی نظیر خودند از دنیا کہ سائین  
 محو حیرت میشوند کہ ام شعر پارسی از آنحضرت بہت نرسیدہ تیما نام درج کردہ ام  
 کہ حق شاگردی این خاندان ادا کردہ باشم عمر شریفش شصت سال رسیدہ و یراست  
 زیارت نصیب نشدہ :

ضمیمہ تخلص میرزا امیر الدین نام از اولاد شایان دہلی است از مدت بسبب ملازمت  
 حیدرآباد و وطن کردہ عمر عزیزش بہ پنجاہ سال رسیدہ باشد صاحب علم و صاحب  
 زبان است و اکثر مردم میرزا را در نختہ با تادی نیز گرفتہ با فقیر از ویرا تجا و داند  
 بیع کلام پارسی میرزا بہت نرسیدہ لہذا برائے یادگار نام و الالیش درج مذکرہ کردہ  
 ضمیمہ تخلص عبداللہ خان نام پنجاہ سالہ از منصب داران سرکار نظام است  
 و از دیر حیدرآباد و وطن خود ساختہ در نختہ دیوان بہ تکمیل رسانیدہ و مذکرہ شعر از  
 اردو موسوم تذکرہ ضمیمہ بسیار خوب نوشتہ بسبب طبع پیرجا بہت میشود و در کلام  
 کلام خوش فقیر را بہ نکوئی یاد کردہ در زبان قدسے لکنت داشتہ و عجب ترانیکہ فرزند  
 آنجناب ہم لکنت دارند روزی یکی کور باطن خدا و اندراست یاد و روغ ذکر می کرد  
 کہ جناب ضمیمہ را از چند روز ضعف بصارت پیدا شدہ یعنی ہر کہ از بیلومی شان ہر  
 دور نشیند آنرا مطلق نمی شناسند گفتہ فقیر ہم درین مرض مبتلاست مگر ایقدر است  
 کہ حضرت ضمیمہ مردم را از دور نمی شناسند و این فقیر را از قریب تر ہم روی کسے  
 شناخت نمی آید ہنس کہ شعر از طبع ضمیمہ بہت رسیدہ :

زہدت از برای وصل جانان زودارم | بسود آسز لفقش لب با ہا و ہودارم

## حرف الطاهره

طوبی النخلص آغا سید علی نام سوشتری از مدت بسبب منصب حیدرآباد و <sup>۱۲۱</sup>طون کرد  
مخاطب بوحیدالدین فرید العصر سلطان العلماء و ثناء الملک و آقا و حضرت آصف  
سلطان دکن بودند و اهل دکن و هند و عرب و ایران آنجناب را مجتهد می گفتند و  
هر که اینقدر خطاب با داشته این همه چندان کج میج را چه یار که زبان در وصف او  
کشاید و اوصاف آنجناب محتاج این تذکره نیست که از شرق تا غرب نام آن  
وحید العصر از آفتاب جهان تاب روشن تر است و اکنون ذکر شعر و شاعری را  
گذاشته آن لطیفها که آن سپهر علوم بر حال بن فقیر مندول می فرمود تعلیم می آید  
و این عاجز نیز از الطاف روز و شبانه آنحضرت بیک ذره گستاخ شده بود چرا که گفته

کر مہائی تو مارا کر گستاخ بی و مرا حکم فرموده بود که هر روز ناشتا

برخوان ما بشکن چرا که فقیر در آن ایام باوقار الامراء بہادر وزیر اعظم بر کوہ شریف  
می ماند و شب و روز می دیدیم کہ صد ہا سائل زہر دیا ریش آغامی آمدند و بیچسپ از  
در آن چشمہ فیض خشک لب نمی رفت - و این فقیر اگر یک ساعت در آمدن توقف  
میکرد آدم بر آدم می آمد می گفت کہ حضرت ہنوز بانتظار تو مان نخورده - زود  
باید رفت چون می رفت می فرمودند بسیار بی وفا ہستی ترا چند باز لقمہ تم کہ بعد نماز صبح  
بغیر از متزل من بجائی دیگر مرون دست بستہ عرض میکردم کہ قربانت شوم چه کنم  
نوکریت ورنہ دل من میخواہد کہ قدمہائے جناب را گذاشتہ بجائے دیگر روم واز  
سختان و لطایف این فقیر آنحضرت بسیار بسیم می فرمودند لطیف <sup>۱۲۲</sup>روز  
این فقیر و چند کس دیگر از اہل ایران و ہندوستان در مجلس مبارک حضرت آغا حاضر  
بودند کہ ناگاہ نواسیے با چند ملازم بر سواری کالسکہ چاراپسی بہر ارشاد و شوکت

رسید اهل مجلس همه پیش برخاستند و این عاجز نیز متابعت دیگران کرده به ادب  
 نشست نواب بعد سلام و مزاج پرسی با حضرت طوبی مخاطب شده گفت که من  
 درین روز با کنیز ماه طلعت و نازک اندام بصرف زر کثیر خریدم نام او مروارید نهاده ام  
 ملاحظه فرمائید که چه خوش نام است حضرت آغا و همه حاضرین گفتند بسیار خوب نام  
 تجویز فرموده مگر فقیر تمتع دیگران ننموده خاموش بودم و چون مرا خاموش دید  
 آغا ارشاد کرد که تو چه خاموش نشسته که اکثر خاموشیت مرا شک می اندازد و بگویند  
 نام است عرض کردم که جناب و حله حاضرین چون پسند کرده اند مرا چه بار  
 که قباحتش بلب آرم چون نواب که بسیار تشکی بود نام قباحت شنید گفت خدا را  
 بگو که چه قباحت است و حضرت آغا و حاضرین هم اصرار کردند تا چارگفتم که جناب  
 نواب صاحب لفظ مروارید مرکب است از مروارید - ورید - و معنی مروارید  
 هندی هر چه هست جناب خوب می فهمند حاجت بصراحت ندارد و ورید که مصدر  
 ریختن است هم ملاحظه فرمائید - و نیز - مروارید می صیغه امر است - یعنی بمیر  
 اگر در ملک ایران این نام بودی مضایقه نداشت مگر در هندوستان خوب است  
 نواب چون این معنی از من شنید هزار مغلطات مراد اداون گرفت که خدا روست تو  
 سیاه کن وزنده بجزار و که مرا شک انداختی من این نام را بتفاول گرفته بودم  
 آغا و دیگر بهشتیان چون این الفاظ شنیدند بقاه قاه خندیدند و آغا چنان خنده  
 در آمد که فرمود ترکی دست مرا بگیر که من از خنده بیاب شدم و گفت عجب معنی  
 پیدا کردی که بفهم هیچکس نیامده بود آخر نواب هزارند است از انجا برخاست  
 و با کس سلام علیک هم نکرد و بگر روزی شپس حضرت آغا رفتم و بعد از سلام عرض کردم  
 این شخص که همراه منست از دو سال بجله سید علی بلگرامی امیدوار روزگار است  
 لیکن هنوز روز اول - اگر یک رقعہ پارشی بنام صاحب موصوف مرحمت شود

این بیچاره که کثیر العیال و از زمان شبیه محتاج است مقصود خواهد رسید حضرت پرسید چه نام دارد گفتم غلام حیدر همون وقت قلم برداشته رقعہ بدست خط خاص عنایت فرمودند آن بیچاره همان روز ملازم پنجاه روپیه شد و بعد از چند روز سمراه من برائے شکرگزاری بخدمت آغا حاضر شده سر بپا افکند و دست های آغا بوسیده گفت که از دستگیری جناب بلب نان رسیدم و رتبه می مردم القصد درین ذکر و اذکار وقت نماز عصر رسید غلام حیدر وضو کرده نماز بر طبق خود خواندن گرفت ناگاه چشم آغا بر افتاد و مرا گفت ترکی گفتم قربانت شوم ارشاد گفت این حرام زاده نماز چه طور بخواند گفتم بر طبق خود که خفنی نه که سب است حضرت فرمود که تو با من فریب کردی من این قمر ساق را از نام غلام حیدر شیعہ پیدا داشته بودم مرا ازین سخن خنده گرفت گفتم یا حضرت اگر کسی غلام حیدر یا غلام علی یا غلام حسن یا غلام حسین نام داشته باشد ممکن نیست که خواه نخواه شیعہ باشد حضرت آغا ازین سخن تبسم کرده فرمودند که خیر از من هم سهوشد و دیگر روزی در مجلس حضرت آغا غزنیان دکن و ایران و دہلی غیر نشسته بودند و فقیر نیز حاضر بود حضرت با ہم نشینان مخاطب شده فرمودند که مردم ہندوستان و انارتا یا ایران ہمہ حاضرین این مصرعہ حضرت شیخ سعدی بر خوانند بیع

عقل و دانش ہمہ با مردم ایران آید

لیکن من خاموش بودم چون حضرت مرا خاموش دید فرمود کہ والله من مینم کہ روز بروز تمسخر و مزاح در مزاج تو ترا میدی کند گفتم ارشاد فرمودند کہ ہر چه در فہم تو آید تو ہم بیان کن عرض کردم کہ ہمہ حاضرین مصرعہ شیخ را شنید آورده باز من چه عرض کنم فرمود ترا با حاضرین چه عرض گفتم مبادا حرف من بر طبع کسی گران آید گفتند اگر آید بیاید تو بگو ہر چه در دل تست و در این آئنا چو بدار از نزد وزیر اعظم آمدہ عرض کرد

کہ حضرت آغا سرکار جناب را یاد می فرمایند حضرت فرمودند تم چلو ہم آتا ہے۔ چون  
 جناب آغا بار بار پرسیہ مذہباً چارہ عرض کروم کہ بدانت این عاجز مردم ہند ہزار و  
 از اہل ایران دانشمند و ذکی ہستند بدین دلیل کہ مردم ہند گاہ ایران را بخواب ہم ندیدہ  
 مگر آہنجان مہارت بزبان پارسی ہم رسانند کہ با صاحب زبانان بحث می کنند و گاہ  
 غالب و گاہ مغلوب میشوند و بعض صاحبان انصاف کلام ہندیان را مختصاً بسبب  
 ایران می برند و اگر کسی اہل ایران صد سال در ہند گزارد و در صحت الفاظ و محاورہ  
 با کوک ہفت سالہ نمیتواند کہ گپ زند و درین ضمن عرض کروم کہ جناب را چند سال  
 میشود کہ بنہد تشریف فرما شدہ فرمودند از پہل سال زاید میشود کہ من بنہد آمدہ ام <sup>مگر</sup>  
 کہ خواستگار محافی ام حالا جناب از زبان مبارک با چو بدار فرمودہ کہ تم چلو ہم آتا ہے  
 کاش بجائے آتا ہے آتے ہیں می گفتند کہ شتر گریٹ سے و دیگرانیکہ ناصر کہ خود را  
 صفا ہانی منگیوید و بر شعر ہر کی معترض میشود و ہر بار دعوی می کند کہ مرا سی و ہفت سال  
 شدہ کہ بنہد آمدہ ام و قواعد تذکیر و تانیث از بر کردہ و یک صد و پوان رنجتہ تنقد  
 و تاخرین را سیر کردہ ام و شب و روز با شعراء و علماء ہندی گزارم روز سے پیش  
 این فقیر آمدہ گفت کہ امروز غزل اردو برین طرح برائے شاعرہ نواب نصیر الدین  
 گفتہ ام : ہر ادا اس کی بکجو بجائی ہے : فقیر گفت کہ بفرمائید کہ ام غزل گفتہ فرمود  
 ہر گز ہرگز بغیر از شاعرہ نخواہم خواند چہر کہ خطا دکر شنیدن نمی آبد عرض کروم خیر  
 قد مکر خواہد شد قبول نہ فرمودند آخر این عاجز و ناصر بشاعرہ رفتند چہر کہ فقیر را  
 نیز دعوت شاعرہ بود چون شعراء غزلیات شروع کردند و نوبت ناصر رسید ناصر  
 این مطلع بخواند :

ہر ادا اس کا مجھے سنائی ہے | خواب کجنت بھی نہ آتی ہے

اہل شاعرہ بخندہ افتادند و ناصر از ندامت غزل را پارہ پارہ کردہ و در فانوس سخ



انداخته بجز از غضب از شاعره بیرون رفت از اتفاق دیدن شیخ ناصر هم منزل آغاز سیدتم  
 بیایادش نخیر و چون ناصر ازین گفتگو آگاه شد سر از بحالت بزداشت و بسیار  
 متفعل شد حضرت آغاز شنیدن این تقریر یکشاده پیشانی دست این عاجز در دست  
 خود گرفته بدیبه این شعر خواند:

سخن راست همین است که ترکی گفت  
 بسر راست پندال که گهر با سفته است

بمخدا چون حضرت آغا عالم و قاضی و صاحب جود و عطا و غر با پرور  
 و مسافر نو از صاحب انصاف و دستگیر بکیان تا حال بنظر نیامده افسوس صد هزار  
 افسوس و دریغ صد هزار دریغ که آن آفتاب علوم و گنج هنر به عمر همتا و ساگی  
 ازین دار ناپا مدار بسوئے عالم بقاشافت مزار شریفش بر کوه شریف زیارتگاه  
 خاص و عام است و حسرتی که در دل فقیر باقیست اینست که بوقت انتقال  
 آن سپهر معرفت در حیدرآباد نبودم همراه همین السلطنت در وائله بل از مت حاضر بود  
 فقیر این تاریخ یافت

در راه کلمات  
 از شاعر نام کرم است

کشیده آه نهم ز حلتش ترکی  
 درون گلشن جنت مقام طوبی باد

احمد فقه که این شعر نیز از ان طوبی گلزار جنت بیاد آمد:

بر هر زمین شعر من امی آسمان بگرد  
 بر گشت برفلک چوئی حیدر آفتاب

ظلمت مولوی حسن علی نام حیدرآبادی شاعر مستند هستند و در عروض و قافیه  
 و دستگاه چنان سید اند که زبان آفتاب کس در علم عروض نظر نیامده مرا چه یارا  
 که زبان باوصاف آن کان نصاحت و بلاغت کشایم در حیدرآباد بوکالت  
 درجه اول مشرف گشته و صد بار شاگردان آفتاب در مشیه و کالت پاس شده پسند  
 و کالت یافتند از بست سال با فقیر اتحاد دارند و این عاجز را مخاطب به برادر  
 می کنند بعض بعض حسا و از بنده پیش آن والا مش گفتند که ترکی در حق شما چنین